



روایت پزشکیار دفاع مقدس

از لحظاتی که میان باروت و خون، ثانیه‌ها حکم طلا را داشت

۵۴

سلاحم، جعبه کمک‌های اولیه بود



عکس: فاطمه جاهدی/شهرآرا

غلامعلی گندمکار از خاطرات ۴ دهه عمرش
در محله کارگران می‌گوید

آشتی در صف نفت

۶



۳

شهرداری به گلایه کسبه و اهالی
خیابان جنت پاسخ داد

تابستان آغاز آبادی گلستان غربی

۷

مادر شهید مصطفی هاشم‌زاده
دوبار با خبر درگذشت پسرش مواجه شد
از جراحات تا شهادت

همسایه به همسایه، دیدار چهاردهم، قائم ۸

پای ثابت کار فرهنگی

سمیرا منشادی «المهدی» از محلات نسبتاً قدیمی منطقه ۷ در پهنه سیدی است؛ محله‌ای که بیشتر ساکنانش متدین و انقلابی هستند. مجید حبیب، محمد جواد ریاضی و رضامهد یزاده، از کودکی بایکدیگر همسایه بودند؛ حالا هم که هرکدام ازدواج کرده‌اند وزن و زندگی دارند. در کنار هم کارهای فرهنگی محله‌شان را به دست گرفته‌اند. پایگاه این سه دوست، مسجد المهدی (عج) در خیابان قائم ۸ است.

● نیاز محله به کارهای فرهنگی

مجید حبیب چهل و چهار ساله را بیشتر اهالی خیابان قائم (عج) در محله المهدی به خاطر فعالیت‌های فرهنگی‌اش می‌شناسند. او بعد از ازدواج به محله امام رضا (ع) نقل مکان کرد اما این دوری از محله قدیمی‌اش را نتوانست تحمل کند و دوباره به خیابان قائم (عج) برگشت. مجید آقا از اینکه بافت سنتی و مذهبی المهدی تا حدود زیادی دست نخورده باقی مانده خوشحال است و یکی از علت‌های برگشت دوباره به این محله را همین موضوع می‌داند. علاوه بر این شناخت همسایه‌ها از یکدیگر و حتی پدرها و مادرهایشان دلیل دیگر برگشتش به محله قدیم بود.

او وقتی چهارده ساله بود با امام جماعت مسجد المهدی (عج) همسایه بود. مجید از طریق او، با فعالیت‌های مسجد آشنا و به کارهای فرهنگی و پایگاه بسیج علاقه مند شد. او می‌گوید: از مدرسه که تعطیل می‌شدم، یکر است به مسجد می‌رفتم. آنجا برای نوجوان و جوانان کلاس، اردوی تفریحی، زیارتی و... برگزار می‌کردیم. با همین برنامه‌ها بیشتر وقت‌ها با کارهای فرهنگی پر می‌شد.

● هیئت پر خیر و برکت برای نوجوانان

حبیب در همین مسجد با محمد جواد، برادر شهید ریاضی آشنا شد. آقا محمد جواد متولد ۵۶ است و باینکه چند سالی از حبیب بزرگ‌تر است، ارتباط صمیمانه‌ای بایکدیگر دارند. آن‌ها با هم در این سال‌ها، کارهای فرهنگی محله را پیش برده‌اند. ریاضی، معلم بازنشسته است و ارتباط با نوجوانان باعث شده است در کوچه و محله‌شان، نوجوانان و جوانان را جذب کارهای فرهنگی کند. این برادر شهید می‌گوید: چون بزرگ شده همین محله هستم اهالی، دغدغه‌ها، آسیب‌ها و ظرفیت‌ها را به خوبی می‌شناسم. چه بهتر که بتوانم قدمی برای نوجوانان محله ام بردارم.

او یک هیئت خانگی به نام ناصرین امام زمان (عج) برای نوجوانان در شب‌های سه شنبه دارد و با پذیرایی شام این دوره را صمیمی‌تر کرده است؛ سفره‌ای ساده اما پر خیر و برکت برای نوجوانان کوچه‌شان. او می‌گوید: در این دوره با بچه‌ها از فعالیت‌های عام‌المنفعه و خیریه صحبت می‌کنیم. یادشان می‌دهیم که به سالمندان و نیازمندان باید چطور خدمات ارائه کنند.

● گره‌گشایی از کار مردم لذت بخش است

ریاضی سال‌هاست که رضا مهد یزاده و خانواده‌اش را می‌شناسد. خانواده شهید مهد یزاده از قدیمی‌های این محله هستند. اهالی محله آن‌ها را به عنوان خانواده‌ای که دستشان در کار خیر است، می‌شناسند و علاوه بر این ریاضی و مهد یزاده در مسجد قائم (عج) و خیریه بایکدیگر همکاری دارند.

مهد یزاده ۴۳ سال دارد و از نوجوانی تاکنون کنایه‌اش در فعالیت‌های خیرخواهانه شرکت داشته است. پدر مهد یزاده خیریه‌ای به نام منتظران حضرت مهدی (عج) دارد که به افراد نیازمند و آب و خدمات ارائه می‌کند. مهد یزاده هم از سال ۹۴ به طور تمام وقت، زمانش را برای رسیدگی به امور این خیریه صرف کرده است. او می‌گوید:

برای افراد نیازمند به دنبال پیدا کردن کار هستیم و در زمینه فرهنگی و پزشکی هم به این افراد خدمات می‌دهیم.

مهد یزاده شماره تلفن همراهی دارد که در اختیار همه قرار می‌دهد تا هر زمان افراد به خدمات خیریه نیاز داشتند، با او تماس بگیرند.



رقابت شطرنج بازان کوچک

هفته گذشته، پسران دبستان امامت یک در محله المهدی پای میز شطرنج نشستند و دانششان را در این زمینه به رخ کشیدند. این مسابقات که با هدف تقویت تمرکز، خلاقیت و ایجاد روحیه رقابت سالم میان دانش آموزان برگزار شد، با استقبال خوبی همراه بود. در پایان از برترین‌های این رشته تقدیرانی شد.

دوره‌های معلم هادر طرق

دومین گروه‌های معلم محله طرق با حضور بیش از چهارصد معلم فرهیخته، در دبیرستان شهدای طرق برگزار شد. در حاشیه این مراسم، چمن مصنوعی این دبیرستان نیز با حضور جمعی از مسئولان و نهاد‌های محلی به بهره‌برداری رسید. این گروه‌های فرصتی برای تجلیل و هم‌اندیشی میان فرهنگیان منطقه فراهم آورد.

مشارکت جهادی تاکسی‌رانان

جمعی از تاکسی‌رانان بسیجی قرارگاه جهادی شهید حاج حسین همدانی در طرح «چهارشنبه‌های امام‌رضایی» مشارکت کردند. در این طرح معنوی، تاکسی‌رانان با حضور در منازل بیماران زمین‌گیر تحت پوشش کمیته امداد امام خمینی (ره) در مناطق کم‌برخوردار مشهد، آنان را به حرم مطهر رضوی رساندند تا از زیارت خاصه حضرت بهره‌مند شوند.



۱۲۰ بانوی دوچرخه سوار در همایش دوچرخه سواری شرکت کردند

رکاب‌زنی در «ریحانه»

سمیرا منشادی | در جشنواره شهر دخت منطقه ۷ که در بوستان ریحانه برگزار شد، بانوان ورزشکار در همایش دوچرخه سواری شرکت کردند. این برنامه با همکاری شرکت توسعه ارتباطات ترافیکی، شهرداری منطقه و هیئت دوچرخه سواری استان تدارک دیده شده بود.

مدیر بوستان شهر بانوی ریحانه با بیان این خبر به شهرآرامحله گفت: این همایش با شرکت ۱۲۰ تن از بانوان و دختران نوجوان برگزار شد. پیش از آغاز مسابقه آموزش‌های اولیه دوچرخه سواری و حفظ تعادل به همه شرکت‌کنندگان ارائه شد.

اشرف احمدی در ادامه به هدف این مسابقات اشاره کرد و افزود: هدف ما افزایش شور و نشاط در میان دختران و بانوان است.

مدیر بوستان شهر بانو ریحانه با اشاره به اینکه تقویت و ایجاد روحیه شاد و بانشاط بانوان، نقش مهمی در قانون خانواده دارد، افزود: بانوان نقش مهم و اساسی در پرورش نسل آینده ایفا می‌کنند و می‌توانند در بهینه‌کردن فرهنگ ورزش مؤثر باشند؛ لذا ضرورت دارد بستر مناسب ورزشی برایشان فراهم شود.

در پایان این رقابت‌ها به نفرات اول تا سوم جایزه نقدی و به هشت نفر نیز کلاه دوچرخه سواری اهدا شد.



شهرداری به گلایه کسبه و اهالی
خیابان جنت پاسخ داد

تابستان آغاز آبادی گلستان غربی

نجمه موسوی زاده | خیابان گلستان غربی یکی از خیابان های قدیمی و پررفت و آمد محله جنت است؛ جایی که سال هاست به دلیل نزدیکی به مراکز فروش تجهیزات پزشکی، محل رفت و آمد بیماران و همراهان آنان از نقاط مختلف شهر است. مدتی است که این پیاده روها حال خوشی ندارند؛ موزاییک های شکسته و چاله های کوچک و بزرگ، راه رفتن را برای همه به ویژه سالمندان سخت کرده است. در پاسخ گویی اسفند ماه شهردار منطقه ۸ در سامانه ۱۳۷، از ۲۶ تماس برقرار شده، چهار تماس فقط مرتبط با پیاده رو این خیابان بود.



جای تعجب دارد که یک طرف این قدر زیبا و استاندارد بازسازی شده و طرف دیگر رها شده است. ما هم حق داریم که در یک محیط امن و مرتب زندگی کنیم.

یکی دیگر از مشکلاتی که اهالی به آن اشاره می کنند، نداشتن رمپ مناسب برای ویلچر است. علی نظری، که برادر معلولش هر روز از این مسیر عبور می کند، می گوید: هر بار که می خواهیم او را از خیابان رد کنیم باید ویلچر را بلند کنیم. پیاده رو اصل سطح هموار ندارد. با یک بازسازی اصولی می توان این مشکل را برای همیشه برطرف کرد. او به مشکلات بارندگی و آب گرفتگی در پیاده روها هم اشاره می کند و می گوید: وقتی باران می بارد، این چاله های کوچک تبدیل به حوضچه می شوند. مردم مجبورند از خیابان عبور کنند که آن هم خطرناک است. چند بار خودم دیدم که عابرها پایشان لیز خورد و به دلیل میزان زیاد تردد ماشین ها نزدیک بود تصادف کنند. اگر پیاده روها بازسازی شود، این خطر هم از بین می رود.

● بهسازی در راه

رئیس اداره عمران و حمل و نقل شهرداری منطقه ۸ با بیان اینکه بهسازی پیاده روها از برنامه های شهرداری است، می گوید: سال گذشته پروژه بهسازی پیاده رو از خیابان امام خمینی ۲۵ تا چهارراه گلستان اجرا شد که شامل خیابان گلستان شرقی نیز می شد. آرش مرتضوی توضیح می دهد: خیابان گلستان غربی به دلیل اصلی نبودن مسیر، در اولویت طرح های اصلی پیاده رو سازی شهر قرار نداشت و طبق ضوابط، شهروندان باید برای بهسازی معبر مقابل منزل یا محل کسب خود اقدام می کردند. با این حال، باتوجه به اجرای پروژه در گلستان شرقی و برای رفاه بیشتر شهروندان، بهسازی گلستان غربی نیز در دستور کار قرار گرفته است. به گفته او با اختصاص بودجه لازم، عملیات اجرایی بهسازی پیاده روهای گلستان غربی از تابستان امسال آغاز خواهد شد.

● تفاوت دو سوی چهارراه

سر چهارراه خیابان گلستان کافی است انتخاب کنید که به سمت گلستان غربی بروید یا گلستان شرقی. در یک سوی چهارراه (گلستان شرقی)، پیاده روها کاملاً مرتب، استاندارد و با جانمایی ویژه برای نابینایان ساخته شده اند، اما در سوی دیگر (گلستان غربی)، پیاده روها قدیمی، با موزاییک های شکسته و چاله های متعدد، چهره ای نامرتب به خیابان داده است. گویی این دو خیابان که در امتداد یکدیگر قرار دارند، هیچ ارتباطی با هم ندارند.

محمد علی پاک سیما، از کسبه قدیمی خیابان گلستان غربی، جلو مغازه اش را که چند ماه پیش خودش سیمان ریخته است، نشان می دهد و می گوید: خانم ها با کفش پاشنه دار که عبور می کردند، پایشان پیچ می خورد. مقداری سیمان گرفتم و خودم سطح زمین را صاف کردم. او ادامه می دهد: طرح موزاییک ها را ببینید؛ معلوم است که چقدر قدیمی اند. خراب شدن این پیاده روها با گذشت زمان و بارش برف و باران طبیعی است.

پاک سیما تأکید می کند: اگر شهرداری طرح یکسان سازی پیاده روها را در خیابان های قدیمی اجرا کند، علاوه بر رفع این مشکلات، چهره شهر هم زیباتر می شود؛ درست مانند پیاده روهای آن سوی چهارراه که ظاهر بسیار خوبی دارد.

● پیاده روهای ناامن

زهرا فلاح، یکی دیگر از ساکنان قدیمی خیابان گلستان غربی، نیز از وضعیت پیاده روها گلایه دارد. او می گوید: چند وقت پیش مادرم موقع عبور از یکی از همین چاله ها، زمین خورد و دستش آسیب دید. این پیاده روها برای افراد مسن یا کسانی که بچه همراهشان است، بسیار خطرناک است. او با اشاره به تفاوت پیاده روهای دوسوی چهارراه ادامه می دهد: واقعا

حوزه فنی و عمرانی، در صدر درخواست شهروندان



نجمه موسوی زاده | کاظم یزدان مهر، شهردار منطقه ۸، به صورت مستقیم پاسخ گوی تماس ۱۹ شهروند با سامانه ارتباط مردمی ۱۳۷ بود. در این ارتباط مستقیم، بیشتر درخواست ها و مسائل مطرح شده در حوزه های فنی و عمرانی بود. همچنین تعدادی از شهروندان در تماس های خود از اقدامات انجام شده در حوزه فضای سبز منطقه تشکر کردند.



درخواست های مربوط به حوزه خدمات شهری

۵ تماس در این حوزه برقرار شد. یکی از شهروندان درخواست کرد برای زائران در بافت سرشور سرویس بهداشتی عمومی ایجاد شود. یکی دیگر از شهروندان از سدمعبر دست فروش ها در خیابان امام رضا ۸ گلایه کرد. ۳ تماس هم مربوط به نظافت خیابان های رازی، معبر پشت کنسولگری در خیابان آخوند خراسانی و خیابان ثامن الائمه (ع) سمت پادگان بود.

درخواست های مربوط به حوزه فنی و عمران

در این حوزه ۶ تماس برقرار شد. ۲ تماس مربوط به لکه گیری آسفالت کوهسنگی ۶ و امام خمینی ۳۳ بود. یک تماس درباره بهسازی پیاده رو خیابان رازی، تماس دیگر مربوط به آسفالت معبر نماز ۲۶/۲ بود، یک تماس مربوط به خرابی آسانسور پل هوایی سمت میدان جهاد و تماس آخر هم درباره مرمت جدول در خیابان جهان آرای ۲ بود.

درخواست های مربوط به حوزه ترافیک

شهروند ساکن محله شهید بهشتی آمار زیاد تصادف در معبر بهشتی ۵ را به شهردار منتقل و درخواست اصلاح هندسی را مطرح کرد.

درخواست های مربوط به حوزه پلیس ساختمان

یکی از ساکنان کوچه بهشتی ۹ از ساخت و ساز غیرمجاز در این کوچه خبر داد.

درخواست های مربوط به حوزه شهرسازی

شهروندی درخواست مجوز ساخت و ساز در خیابان امام خمینی ۹۳ را مطرح کرد.

درخواست های مربوط به حوزه فضای سبز

یکی از شهروندان در تماسی درخواست نصب آب سردکن های بیشتر در بوستان جهان شهر را به دلیل گستردگی پارک داشت. همچنین یکی از شهروندان به دلیل گرم شدن هوا درباره آبیاری درختان محدوده میدان دودی تذکر داد.

شهرآرامحله پیگیری می کند

شهرآرامحله مشکل تصادف در معبر بهشتی ۵ را پیگیری خواهد کرد.

روایت پزشکیار دفاع مقدس از لحظاتی
که میان باروت و خون، ثانیه ها حکم طلا را داشت

سلاحم جعبه کمک های اولیه بود

نجمه موسوی زاده همه هشت سال جنگ را در جبهه بود، مگر وقت هایی که به مرخصی می آمد. درست وسط آتش و خون، در کنار تن های زخمی و نفس های بریده خدمت می کرد. او پزشک یاری بود که مجروحان بسیاری را با کمترین امکانات مداوا کرده بود. خودش هم در همان بحبوحه مجروح شد و شنوایی گوش راستش را بر اثر انفجار از دست داد و ردی از جنگ برای همیشه در زندگی اش باقی ماند. موج انفجار آن قدر رویش اثر گذاشته، آن قدر در دوره خدمتش مجروح دیده، آن قدر با دردهایشان درد کشیده که دیگر توان دیدن فیلم های جنگی و صحنه های دل خراش را ندارد. هنوز بعد از گذشت این سال ها، صحنه هایی که با چشم دیده است، آزارش می دهد و هر چیزی که آن خاطرات را یادآوری کند، برایش تلخ و زجرآور است. او آن قدر از دیدن و شنیدن فضای دفاع مقدس دوری می کند که مدتی است آلبوم عکس های جبهه اش را پنهان کرده است، انگار با کنار گذاشتن آن می تواند خاطرات دردناکش را هم کنار بگذارد.

حالا در آستانه هشتاد سالگی، محمد رضا طوسی، جانباز ساکن محله شهید بهشتی، از روزهایی می گوید که پزشک یار خط مقدم بود. روزهایی که هنوز هم، با همه جزئیات، در ذهن و جاننش زنده اند.

تبعیت از پدر و پیوستن به ارتش

هنوز هم رد سال های خدمت در رفتارش پیداست. باینکه سی سال از بازنشستگی اش می گذرد، همچنان با آداب یک نظامی زندگی می کند؛ آراسته، مرتب، با قامتی راست. اما برخلاف تصور، مردی خشک و عبوس نیست، لبخند از چهره اش جدانمی شود و شوخ طبعی اش، فضا را صمیمی تر می کند. گاهی دستش را آرام به سمت گوشش می برد تا مطمئن شود سمعک سر جای خودش قرار دارد. کمی نزدیک تر می نشینم تا صدایم را بهتر بشنود.

با اولین سؤال، ذهنش پرمی کشد به شصت سال پیش؛ روزی که جوانی بیست ساله بود و به ارتش پیوست. لحظه ها را با دقت مرور می کند. طوسی می گوید: از بچگی پدرم را با لباس ارتش دیده بودم. همان موقع تصمیمم را گرفتم؛ می خواستم درست مثل او، سرباز این خاک باشم. با ورود به ارتش، پس از گذراندن چهار ماه آموزش های اولیه نظامی، توانست نمره خوبی در آزمون کسب کند؛ بنابراین باتوجه به علاقه ای که داشت، داوطلب شد تا فعالیتش را در بخش امدادی آغاز کند؛ برای گذراندن دوره های آموزشی بهیاری و کمک های اولیه، حدود هشت ماه در تهران بودم. بعد از آن به تربت حیدریه منتقل شدم و در بهداری پادگان خدمت می کردم.

سال ۱۳۴۷، زمانی که تنش هایی میان ایران و عراق در مرز شکل گرفت، جزو نیرو هایی بود که از تربت حیدریه به جنوب کشور اعزام شدند؛ «حدود یک سال در محدوده سعدون، در چادر اورژانس مستقر بودم و همان جا، دوره بهیاری صحرایی را آموزش دیدم».

درگیری مرزی به وجود نیامد و پس از آن به شاهرود و سپس در سال ۱۳۵۰ به تهران منتقل شد. مدتی بعد به دلیل نشان دادن توانایی و علاقه اش، از سوی فرماندهان برای ادامه تحصیل در رشته بهیاری به دانشگاه جندی شاپور اهواز معرفی شد؛ «دو سال، دور از لباس نظامی اما همچنان بادل آتشی، در دانشگاه جندی شاپور درس خواندم».

بعد از پایان تحصیلات به بروجرد منتقل شد. سه سال بعد انقلاب اسلامی

به پیروزی رسید و خبری بین نظامی ها پیچید؛ حال می توانستند در شهر زادگاهشان خدمت کنند.

دلش گفت حالا وقت رفتن است

برای بازگشت به مشهد درخواست داد، اما جواش همیشه یک «نه» خشک و رسمی بود؛ «در بهداری پادگان خدمت می کردم، می گفتند جایگزینی برایم نداریم، باید بمانی». اما بالاخره بعد از چند بار پافشاری، اول شهریور ۱۳۵۹ حکم انتقالش صادر شد و به مشهد برگشت. هنوز یک ماه هم از بازگشت و جاگیر شدنش نگذشته بود که آتش جنگ شعله ور شد. طوسی منتظر نماند تا نوبتش برای اعزام برسد. سال ها تجربه، آموزش و علاقه اش به نجات جان انسان ها به او می گفت حالا وقت رفتن است. بنابراین داوطلب حضور در خط مقدم شد؛ «چهل روز در کانکسی نزدیک خرمشهر بودم، جایی که صدای ناله مجروح ها و بوی خون و باروت، شب و روز را از هم جدانمی کرد».

بعد از یک مرخصی کوتاه، دوباره به جبهه برگشت. این بار بالشکر ۷۷ خراسان، آنچه در برابرش بود، با هیچ دوره ای که در بهداری دیده بود، قابل مقایسه نبود. فضا، فضایی دیگری بود. آنجا مرگ از کنار ترس می شد و توقف چند ثانیه فرصت داشتی برای نجات یک جان. او حالا دیگر یک پزشک یار ساده نبود؛ اسلحه اش جعبه کمک های اولیه بود و دستانش ابزار نجات.

پایس نکشیدم

مجروحان را یکی یکی می آوردند. یکی دست نداشت، یکی پایش را در انفجار جا گذاشته بود، آن یکی با صورتی سوخته و ناله هایی که دل سنگ را آب می کرد، از شدت درد روی برانکارد بند نمی شد. بعضی ها دیگر ناله هم نداشتند، فقط لب هایشان تکان می خورد و چشم هایشان دنبال دستی می گشت که امید بدهد. او که سال ها

آموزش دیده بود، در روزهای اول، طاقت دیدن این صحنه ها را نداشت. طوسی تعریف می کند: وقتی اولین بار پای قطع شده جوانی را دیدم که خون از رگ هایش بیرون می جهید، نفسم بند آمد. غذا که هیچ، آب هم تا چند روز از گلویم پایین نمی رفت. صحنه هایی که دیده بود تا مدت ها در خواب هم رهايش نمی کرد. از خواب که می پرید، می نشست کنار سنگرو به نقطه ای خیره می ماند. دلش می لرزید، اما پاپس نکشید. کم کم یاد گرفت همان جابین آتش و دود، دلش را هم مثل دستانش قوی کند.

اولین باری که بغضش ترکید

چهره اش در هم می رود. با اکراه، انگار که هنوز دلش نمی خواهد به آن لحظه ها برگردد. شروع به صحبت می کند؛ «بعد از شهادت دکتر چمران، گروه او یک عملیات ویژه داشتند. قرار بود به عنوان نیروی امدادی همراهشان باشم. بعد از عملیات، چند نفر از نیرو ها را که به سختی مجروح شده بودند، به چادر ما آوردند. جراحت هایشان وحشتناک بود؛ عمیق، خونین با استخوان های نمایان؛ اما چیزی که بیشتر دلم را لرزاند، رفتار خودشان بود». لحظه ای مکث می کند؛ «هر کدامشان را که می خواستم بخیه بزنم یا پانسمان کنم، بآلب هایی خشک و صدایی ضعیف می گفت: نه، برو سراغ آن یکی، حالش بدتر است. هیچ کدامشان راضی نمی شدند اول خودشان درمان شوند. از دیدن این ایثار و از خودگذشتگی من که تا آن موقع خودم را کنترل کرده بودم، بغضم ترکید».

وقتی روپوش سفید بهداری را به تن می کرد، دیگر برایش فرقی نداشت مجروحی که می آید ایرانی است یا عراقی. می گوید: بارها اسیر عراقی را پیش من می آوردند. باینکه بعضی ها با اسیرهای ایرانی

بدر رفتار می کرد
خودمان، برای
و خیم بود، به

موج
مجروح
هرگز فکر نمی کرد
خوزستان جبهه
بگذاری. اما ش

سنگرو، چای یا
سال ۶۴، یکی
بودند به چای
به زمین خورد،
بقای اهواز به
خون از گوش
از اهواز به تهر
بیشتر به مشه
و با صدایی ض
خودم بدانم.
طاقت شنید
بی دلیل عص
ماشین، یا خت
بی خواب بود
در خواب، بید

جنگ در گوشش ماند!

جراحی سرپایی انجام داد اما گوش راستش دیگر نمی شنید. چند ماهی با خودش گفت شاید بهتر شود، شاید فقط زمان لازم است، اما هیچ وقت گوشش نشنید. با این حال او تا پایان جنگ در جبهه ماند. حتی تا یک سال بعد از پذیرش قطعنامه، در حالت آماده باش در خوزستان ماند بود.

تا سال ۷۴ که بازنشسته شود، پیگیر درمان گوشش نشد. نه اینکه نمی توانست، دلش نمی خواست؛ «وقتی مدارک پزشکی ام را می بردم و با دکترها مشورت می کردم، حین همین رفت و آمدها بعضی ها طعنه می زدند که دنبال درصدا و امتیاز جانبازی هستم. خیلی ناراحت شدم. همان موقع مدارکم را پاره کردم. گفتم من از جبهه برای خودم نردبان نمی سازم.»

سال ها گذشت تا دوباره پایش به اتاق عمل باز شد. پزشکان حلزون مصنوعی برایش گذاشتند. شنوایی اش کمی بهتر شد، اما چیزی از آن موج های ویرانگر کم نشد.

هر تصویر، یک خاطره، یک زخم

صداها هنوز هم آزارش می دهند. تحمل شلوغی و هیاهو را ندارد. می گوید: سال هاست حتی یک تصویر از مستند یا فیلم جنگی ندیده ام. کافی است چنین صحنه ای ببینم؛ حالم خراب می شود. انگار هنوز آنجا نشسته ام، وسط خاک و خون.

آلبوم عکس های جنگ را در کمد خانه پنهان کرده است. جایی دور از چشم. نه از سر فراموشی، که از سر محافظت از خودش؛ «هر تصویر، یک خاطره است. یک رفیق. یک زخم.»

گاهی نوه کوچکش کنار دستش می نشیند و با کنج کاوی کودکانه اش می پرسد: «بابا بزرگ، چند تا عراقی کشتی؟» سکوت می کند. دستی به سر نوه اش می کشد و آرام جواب می دهد: «سلاح من، جعبه کمک های اولیه بود. مامی خواستیم زنده نگه داریم، نه اینکه بکشیم.»

بعد از بازنشستگی، دوسالی در یک بیمارستان خیریه پرستار بود، اما نتوانست دوام بیاورد. صدای ناله بیماران، فریادها، حتی بوی الکل و

دارو، همان صحنه های قدیمی را برایش زنده می کرد. تصمیم گرفت خودش را از محیط بیمارستان دور کند. حالا بیشتر وقتش را در خانه می گذراند؛ به باغچه حیاط رسیدگی می کند، روزنامه می خواند، یا قدم می زند تا ذهنش آرام بگیرد.

با این حال، پرستار محله است؛ اگر همسایه ای نیاز به تزریق یا بانسمان داشته باشد، زنگ خانه اش را می زند. او مثل همیشه آماده کمک است.

خانه نه، پایگاهی برای پشت جبهه

تمام مدت مصاحبه، با محبت به همسرش نگاه می کند. شاید با شنیدن خاطرات گذشته، او هم در ذهنش به همان روزها برمی گردد. طیبه حسینی، از سال ۵۰ که به عقد آقای طوسی درآمد، در تمام فراز و فرودهای زندگی همراهش بوده است؛ روزهای دوری، روزهای جنگ، روزهای دفاع از وطن.

پدرش نظامی بود، یعنی از قبل با این سبک زندگی آشنا بود. فقط هفده سال داشت که به تهران رفتند و زندگی مشترکشان را آغاز کردند. او تعریف می کند: مادر بزرگ همسر همسایه مان بود و من را برای نوه اش پسندیده بود. زندگی مان از تهران شروع شد و بعد در شهرهای مختلف ادامه پیدا کرد تا اینکه به مشهد برگشتیم.

وقتی آتش جنگ شعله ور شد، آقای طوسی گذاشت همسرش همراهش به جنوب برود؛ «می گفت اینجا کنار بچه ها و خانواده باشی، خیالم راحت تر است.»

طیبه خانم اما دلش می خواست بی نصیب نماند. با دستگاه بافت کوچک دست به کار شد. پلیور، جلیقه، شال گردن و کلاه برای رزمندگان می بافت. کم کم همسایه ها هم آمدند و به این ترتیب خانه اش پایگاه کوچکی پشت جبهه شد؛ «زیرزمین خانه را برای کار آماده کردیم. چرخ خیاطی من و دو نفر از همسایه ها را گذاشتیم تا با پارچه هایی که داشتیم یا مردم می دادند، لباس بدوزیم.»

گاهی هم آجیل بسته بندی می کردند یا به عیادت مجروحان جنگی در بیمارستان می رفتند. یکی از خاطراتش هنوز برایش پررنگ است؛ «یکی از همسایه ها به دیدن مجروحی رفته بود که گوشه لبش زخمی

بود و از او خواسته بود یک قاشق استیل برایش بیاورد، چون قاشق های بیمارستان فلزی بود و زخم دهانش را اذیت می کرد. وقتی این موضوع را شنیدیم، خیلی از همسایه ها قاشق های اضافه شان را آوردند که برای بیمارستان بفرستیم.»

ایثار در سایه سکوت

سختی هافقط برای جبهه نبوده، پشت جبهه هم روزهای سخت کم نداشته است. طیبه خانم سال ها فرزندانشان را در نبود همسرش، تنهایی بزرگ کرده، حتی زمان زایمان دو تا از بچه ها، آقای طوسی، در منطقه بوده و نتوانسته کنارش باشد. با این حال هیچ وقت گلایه نکرد، چون می دانست همسرش نه فقط به عنوان یک نظامی، که به عنوان یک انسان مشغول انجام کاری بزرگ است.

طیبه خانم بعد از این همه سال خوب می داند همسرش چه چیزهایی را از سر گذرانده است. موجی شده، صدای بلند اذیتش می کند، گاهی گوشه گیر یابی حوصله می شود؛ او با صبوری تمام سعی می کند آرامش خانه را حفظ کند؛ «وقتی می بینم یک صدای ساده اذیتش می کند یا شب تادیر وقت خوابش نمی برد، می فهمم که هنوز هم آن صحنه ها رهایش نکرده اند.» برای همین همیشه سعی کرده است فضای خانه را آرام نگه دارد. با کمترین تنش، تا او کمتر یاد آن روزها بیفتد.

حالا بعد از گذشت این همه سال، وقتی کنار هم روی صندلی می نشینند و به گذشته نگاه می کنند، چشم هایشان پُر از حرف است. شاید کمتر چیزی گفته شود، اما تمام سکوت میانشان، پراز درک متقابل است. او مردی را دوست دارد که از دل آتش گذشته و اوزنی را که بی صدا و بی ادعا، ستون خانه و پناه سال های سختش بوده است.



دند. مانگامان انسانی بود. درست مثل رزمندگان های شان اقدامات اولیه را انجام می دادیم؛ اگر وضعیتشان بیمارستان منتقلشان می کردیم.

جی که بر جان نشست

و جان بد حال بسیاری را با بالگرد به اهواز فرستاده بود، اما فرد روزی خودش، مجروح آن بالگرد باشد؛ «تابستان های نم بود. روزها حتی نمی شد پایت را از سوله بهداشت بیرون بیاورد. بچه ها که هوا کمی خنک تر می شد، می آمدیم بیرون؛ دم شربت می خوردیم و نفسی تازه می کردیم.»

از همان شب ها، بی خبر از هر عملیات یا خطری، نشسته خوردن که ناگهان خمپاره ۶۰ در دست مقابل سنگرشان «اصلا نفهمیدم چه شد. چشم که باز کردم، در بیمارستان بودم. گوشم سوت می کشید، صداها گنگ و مبهم بود. راستم آمده بود. چند لحظه بعد دوباره بیهوش شدم.»

ان منتقل شد. گوشش بانداژ شده بود و برای رسیدگی دیگر گشت پیش خانواده اش. نگاهی به همسرش می اندازد. بی عیب تر توضیح می دهد: «موجی شده بودم، بدون آنکه کوچک ترین صدا آزارم می داد. بی قرار و پر خاشاک بودم، هیچ حرفی رانداشتم.»

بانی می شد؛ گاهی با صدای بسته شدن در، با بوق یا صدایی که از کوچه می آمد، به هم می ریخت. شب ها خوابش هم که می برد، صدای انفجار و فریاد مجروح ها

اراش می کرد.

غلامعلی گندمکار از خاطرات ۴ دهه عمرش در محله کارگران می گوید

آشتی در صف نفت



ایستگاه
اول

سمیرا منشادی از سال ۱۳۵۶ برای آرماتوربندی ساختمان های شهرک بهشتی (آپارتمان های مرتفع بانک رفاه) به محله شهید رستمی آمد. بعد از مدتی در محله مجاورش یعنی محله کارگران ساکن شد. آن سال ها این محله به «گل خطمی» شهرت داشت. وقتی هم که با همسرش که از اهالی قدیمی همین محله بود، ازدواج کرد، دلیلی شد که در این محله ماندگار شود. غلامعلی گندمکار شصت و پنج ساله هم جواری با همسایه های مهربان وزندگی در محله ای آرام را از دیگر دلایل ماندن در این محله می داند.



در مکان ایستگاه قطار شهری فعلی، باغ صیفی جات قرار داشت که مردم به آن باغ تره می گفتند. باغ، چاه آبی به نام حاج عباس داشت و در آن، انواع سبزی و صیفی جات را می کاشتند. بعد از ظهرهای تابستان که هوا خنک می شد، به همراه همسر و فرزندانم به اینجا می آمدیم. گاهی کنار باغ زیرانداز پهن می کردیم و می نشستیم.

ایستگاه
دوم

در محله ما، یک حمام عمومی و خصوصی به نام «حاج طاهر» در خیابان بنی هاشم بود. یک سال عید، دیر هنگام و بعد از انجام کارها و خرید، برای حمام شب عید به آنجا رفتم. آن قدر حمام حاج طاهر شلوغ بود که مجبور شدم تا سحر منتظر بمانم تا نوبتم شود. حمام سال ۶۵ تخریب و جایش آپارتمان مسکونی ساخته شد.



ایستگاه
سوم

از همان ابتدای سکونت در این محله، عضو پایگاه بسیج مسجد قائم (عج) شدم که نبش خیابان بنی هاشم ۱۱ قرار دارد. در دوران دفاع مقدس همراه سایر بسیجیان هر شب در کوچه ها گشت می زدیم. در همین گشت ها بود که فردی مشکوک به خرابکاری را تعقیب کردیم. چند نفری او را گرفتیم و تحویل پاسگاه دادیم.



ایستگاه
چهارم



ایستگاه
پنجم

آن وقت ها مرحوم حسن آقادر محله مابقالی داشت. خدا رحمتش کند، مرد خوش اخلاق و با انصافی بود. پیشش حساب دفتری داشتم. بعد از فوت حاج حسن، پسرش مغازه را اداره می کند. او هم مانند پدرش فردی با صفا و خوش انصاف است.

ایستگاه
ششم



نبش خیابان بنی هاشم ۱۳ شعبه توزیع نفت بود. به عنوان بسیجی و برقرار کننده نظم، مراقب صف ها بودم. یک بار سر اینکه چه کسی اول آمده است، درگیری پیش آمد. هر دو طرف را می شناختم؛ برای آشتی دادنشان با پیش گذاشتم تا کدورتی به دل نگیرند. آن ها همان جا آشتی کردند. در حال حاضر در محل شعبه، سوپرمارکت راه اندازی شده است.

اولین خانه ام روبه روی خیابان بنی هاشم ۵ قرار داشت. آن زمان آب لوله کشی برای مصرف نداشتیم. روبه روی خانه مان انبار آهن آقای هاشمی بود. او اجازه داده بود که گالن های بیست لیتری را از شیری که در انبارش بود، پر از آب کنیم. سال هاست که ملکش را فروخته است و دیگر از او خبری ندارم.





مادر شهید مصطفی هاشم زاده دوبار با خبر درگذشت پسرش مواجه شد

از جراحی تا شهادت

صندوق
خاطرات

سمیرا منشادی پای صحبت ها و خاطره های مادر شهید مصطفی هاشم زاده که می نشینم. ساعت را فراموش می کنم. کلی از شهید خاطره دارد. دامادش هم از شهدای جنگ تحمیلی است. او بر ایمان روایت می کند که دوبار خبر شهادت پسرش را به او داده اند و دوبار برای از دست دادن پسرش مویه کرده است.

وقتی نام مصطفی را خواندند...

فاطمه سیدی که چیزی نمانده هشتاد سالش را بر کند، استکانی چای تعارفان می کند و از پسرش این طور بر ایمان روایت می کند: دو پسر دارم؛ مجتبی متولد ۴۷ و مصطفی پسر کوچک تر متولد ۴۹ بود. این دو به همراه پسر خاله شان که تازه با د خترم ازدواج کرده بود، به راهپیمایی می رفتند. روز دهم دی سال ۵۷، مثل همیشه دامادم شهید سیدی به خانه مان آمد و به همراه دو پسر به راهپیمایی رفتند. ظهر بود که همسر آمد و گفت «شنیده ام امروز در چهارراه استانداری مأموران رژیم شاه، مردم را به رگبار بسته اند و درگیری زیاد بوده. پسر ها به خانه آمده اند؟» گفتم نه. یک ساعت بعد مجتبی تنها به خانه آمد. از او پرسیدم مصطفی کجاست؟ گفت «درگیری شدیدی شد. دیدم مصطفی شهید شده است. با کمک یک نفر بزرگ تر او را پشت کامیون جنازه ها انداختم و از دست مأمورها فرار کردم.»

آن روز مجتبی ده ساله به تصور اینکه برادر کوچک ترش شهید شده بدون او به خانه آمد. با صحبت هایش پدر و مادر

هم به دنبال پیکر فرزندشان می گشتند تا او را دفن کنند. روز بعد یکی از دوستانشان به آن ها که بی تاب بودند، می گوید «حالا که همه جا را گشته اید، سری هم به بیمارستان امام رضا^(ع) بزنید. عده ای زخمی در آنجا بستری شده اند و قرار است امروز اسمشان را اعلام کنند.» مادر شهید هاشم زاده ادامه می دهد: در محوطه بیمارستان امام رضا^(ع) انبوهی از جمعیت ایستاده بود. تصور نمی کردم که فرزندم بین زخمی ها باشد؛ زیرا مجتبی گفته بود که مصطفی شهید شده است. حدودا پانزده اسم را خواندند. ناگهان گفتند «مصطفی هاشم زاده». از خوشحالی روی زمین بند نبودم.



فوری با پدرش و خواهرش که همراهان بود، به ملاقاتش رفتیم.

عکس را برای شهادت گرفته ام

مادر شهید خاطره اش را این طور دنبال می کند: هر سه با هم به راهپیمایی می رفتند تا اینکه انقلاب پیروز شد. مصطفی چند سال بعد از پیروزی انقلاب به عنوان بسیجی راهی جبهه شد. «گویا خودش می دانست که شهادت روزی اش است.» این را مادر شهید می گوید و صحبتش را این طور ادامه می دهد: هفده روز قبل از شهادتش برای مراسم ختم پدرم از جبهه به مشهد آمد. نوار کاست قرآنی را برای مراسم ختم پدرم بزرگش خرید. بعد از تمام شدن مراسم، آن را به خواهرش داد و گفت «وقتی شهید شدم، برای من هم همین نوار قرآن را بخش کن.»

مصطفی قبل از اینکه راهی جبهه شود، به عکاسی رفت و عکسی انداخت. مادر که حالا قاب عکس پسرش را محکم در بغل گرفته است، می گوید: در راه برگشت به یکی از همسایه ها گفته بود «این عکس را ببینید؛ آن را برای شهادت گرفته ام.» همسایه مان گفته بود «این حرف را زن. مادر و پدرت چشم انتظار هستند که زود تر سرو سامان بدهند.» اما او خندیده بود.

فاطمه خانم می گوید: از طریق رادیو شنیده بودم که عملیات اجرا شده است. یک هفته ای بود که از مصطفی خبری نداشتم، تا اینکه از طریق برادران سپاه متوجه شدیم پسر در عملیات کربلای ۴ در شلمچه به آنچه آرزویش بود یعنی شهادت، رسیده است.

نوجوان محله امام رضا (ع) ۲ مسیر متفاوت را دنبال می کند

مداح ورزشکار



از من خواست که خیلی کوتاه من هم بخوانم. این کار را به راحتی انجام دادم و تشویق های شنوندگان، انگیزه زیادی به من داد.

از کسب مقام در مسابقات بگو.

در سه دوره متوالی مسابقات قرآن و عترت، در رشته مداحی و امسال در رشته دعا خوانی، موفق به کسب مقام ممتاز، مقام سوم و دوبار مقام اول شدم.

در حال حاضر کجا مداحی می کنی؟

بیشتر در مساجد امام سجاد^(ع) و حضرت امیرالمؤمنین^(ع) که نزدیک خانه مان است برای محافل ویژه بانوان می خوانم. همچنین در برخی محافل روضه خانگی حضور داشته ام. چند باری هم در برنامه های مدرسه اجرا کرده ام.

در مسیر مداحی با چه چالش هایی روبه رو شده ای؟

در طول این مسیر، چالش هایی مثل تقسیم بندی زمان برنامه در محافل، رعایت حوصله شنوندگان و حفظ اشعار و متن جدید در زمان کم وجود دارد اما با پشتکار و حمایت خانواده توانسته ام این مسائل را مدیریت کنم.

از علاقه های دیگرت بگو.

به ورزش علاقه زیادی دارم و در چندین رشته ورزشی فعالیت کرده ام. از ورزش های گروهی مانند بسکتبال، هندبال و والیبال گرفته تا ورزش های انفرادی مثل کونگ فو و دفاع شخصی. در آینده قصد دارم ورزش های رزمی را به طور جدی تر دنبال و در مسابقات این رشته شرکت کنم.

برای یادگیری به کلاس آموزشی هم رفته ای؟

اول با گوش دادن به مداحی ها و تماشای فیلم های آموزشی، ذهنم را آماده کردم. سپس برای تقویت بیشتر، به کلاس های حضوری رفتم. البته مداحی آقای مهدی رسولی را هم که از اول با شنیدن صدایش به این حوزه علاقه مند شدم، همچنان گوش می کنم.

اولین باری که خواستی اجرا کنی، چه احساسی داشتی؟

بالینکه خیلی کوچک بودم، ترس و اضطراب خاصی نداشتم. در یکی از مساجد، بعد از اینکه خاله ام مولودی خوانی اش تمام شد،



نجمه موسوی زاده همه چیز از یک لحظه شروع شد. وقتی که پنج ساله بود، صدای مداحی مهدی رسولی را در خانه شنید. آن صدای ایش حکم یک جرقه را داشت. جرقه ای که به مرور زمان شعله ور شد و او را به دنیای مداحی کشاند. در آن زمان شاید نمی دانست این علاقه ساده چه مسیری به دنبال خواهد داشت اما سال ها گذشت و با هر تمرین، صدایش بهتر و استعدادش شکوفاتر شد.

هائیه سادات حسینی خرم نوجوان سیزده ساله محله امام رضا^(ع)، توانسته در مسابقات قرآن و عترت در رشته مداحی و دعا خوانی در آموزش و پرورش ناحیه ۲ طی چهار سال متوالی مقام بیاورد.

مداحی را کجا و چگونه یاد گرفتی؟

خانواده ام مذهبی هستند و از دوران کودکی در مراسم مختلف مساجد و محافل مذهبی شرکت می کردم. شنیدن صدای مداحی و مولودی خوانی باعث شد که از همان سن کم خودم در خانه مولودی خوانی کنم. خاله ام نیز مولودی خوان است. پدر و مادرم با دیدن علاقه ام، من را تشویق کردند تا این مسیر را جدی تر دنبال کنم.



○ ما برویچه‌های مسجد سیدالشهدا(ع)، برای اهالی محله مان، سیدی، طی ۹ شب در خیابان شهید قاسمی جشن برگزار کردیم. در این برنامه، بیش از ۵ هزار نفر شرکت کردند و میلاد امام رضا(ع) را به صورت جمعی جشن گرفتند.

تصویر و متن از مهدی اخگری، محله سیدی



○ شهرداری هفته گذشته کوچه امام خمینی ۵۴ را به نام شهید حمیدرضا جاودانی مزین کرد. این کار قدردانی کوچکی از پدر شهیدی است که بدون پسر شهیدش عمری راسپری کرده است.

تصویر و متن از وحید عباسیان، ساکن شهید بهشتی



محله به روایت شما

○ فضای بانوان مسجد المهدی(عج) کوچک بود و جواب‌گوی نیاز خانم‌های نمازگزار نبود. برای همین با کمک خیران محلی، سی متر به فضای آن اضافه کرده و طی مراسمی در روز میلاد امام رضا(ع) آن را افتتاح کردیم.

تصویر و متن از حسن اسماعیلی، ساکن محله امام خمینی(ره)



○ مسابقات آمادگی جسمانی انتخابی کشوری بانوان به همت هیئت کارگری استان و با حضور دو بیست ورزشکار در هفت رده سنی در سالن شهید مغنیه برگزار شد. دخترم در رده نوجوانان در این مسابقات شرکت کرد و به قهرمانی دست یافت.

تصویر و متن از سمانه پورصمیمی، ساکن محله آبشار



○ برای تولد امام رضا(ع) به دعوت کادر مدرسه دخترانه انقلاب اسلامی به آنجا رفتیم و دو درخت به نام این امام در حیاط آن کاشتیم. به نظرم کاشت درخت نباید به هفته درخت کاری محدود شود. جذابیت کاشت درخت در ماندگاری و پایداری آن است.

تصویر و متن از سکینه اسماعیلی‌نسب، ساکن محله امام رضا(ع)